تامل

عادل مشایخی:

ستیزجریان‌های میل

ایرادی که به بخشی از گرایش چپ در ایران گرفته می‌شود این است که دغدغه فلسفی بیشتری دارد و با صراحت بیشتری به جنبه‌های فلسفی نقد اقتصاد سیاسی توجه می‌کند. این ایراد به شکل‌های مختلف صورت‌بندی می‌شود. گاه تا این‌حد پیش می‌روند که نقدی را که در آنها وجود نداشته باشد نقد انضمامی نمی‌دانند. خرده می‌گیرند بر این گرایش چپ که از مسائل انضمامی روی گردانده و غرق امور انتزاعی شده است. برای پاسخ به این ایراد و تاکید بر سویه فلسفی نقد اقتصاد سیاسی یک جمله معروف از مارکس را در «سرمایه» نقل می‌کنم: «کالا در نگاه نخست خیر بسیار پیش‌پاافتاده، و به راحتی قابل‌فهم به نظر می‌رسد. ولی تحلیلش نشان می‌دهد که چیزی بسیار عجیب و غریب است که‌اندر از ظرایف متافیزیکی، و دقایق الاهیاتی». روی دو تعبیر آخر تاکید می‌کنم. با توجه به این جمله مارکس مشخص است که رشته‌ای به نام اقتصاد ابزارهای لازم را برای تحلیل این ظرایف متافیزیکی و دقایق الاهیاتی در اختیار ندارد. از طرفی وقتی از سویه فلسفی اقتصاد سیاسی حرف می‌زنیم منظورمان فلسفه به معنای گرامشیایی یا آلتوسری نیست که مارکس فلسفه کارگرد جدیدی بیدا می‌کند. مارکس، در کنار نیچه و فروید، یکی از بانیهای اندیشه مدرن است. کسانی که در اتفاقه می‌کنند می‌توانند بگویند برای نقد یک الاهیاتی می‌توانیم از نقد ایدئولوژی استفاده کنیم. ولی پیش‌فرض‌شان این است که اقتصاد حقیقی مانند زیست‌شناسی و بُعد الاهیاتی را باید به نقد رویای ایدئولوژیک ببریم. ولی موضوع اینجاست که برای نقد بُعد الاهیاتی نقد ایدئولوژیک و مبنای گرامشیایی یا آلتوسری کلمه کافی نیست. ایدئولوژی با اقناع کار نمی‌کند. کسانی که علیه ایدئولوژی نمی‌شورند دلیلش این نیست که به کارگرد درست سرمایه‌داری اقناع شده‌اند و از نابرابری و فاصله طبقاتی خبر ندارند. نقد ایدئولوژی نقد آگاهی طبقاتی و بازسازی آن نیست. به واقع ایدئولوژی براساس آگاهی و ناآگاهی کار نمی‌کند تا مثلا یک ایدئولوژی را با نشان‌دادن نادرستی یا خرافی‌بودنش سُست بی‌اعتبار کرد. در این مورد باید مثال مارکس را در «ایدئولوژی آلمانی» به خاطر بیاوریم. آنجا که به آدم سـاده‌لوحی اشاره می‌کند که فکر می‌کرد آدم‌ها در آب غرق می‌شوند چون به جاذبه اعتقاد دارند. در مورد سرمایه‌داری هم وضعیت به همین منوال است. ادامه حیات سرمایه‌داری به سبب جاذبه این یا آن ایدئولوژی نیست. برای غلبه بر نیروی سرمایه‌داری باید با نیروی بیشتر از جاذبه سرمایه‌داری بر آن غلبه کرد. کلمه جاذبه ما را به بُعد لیبیدویی انتقاد سیاسی می‌رساند. در حقیقت نقد اقتصاد سیاسی بدون تحلیل جاذبه یا همان بعد لیبیدویی سرمایه ممکن نیست. ایدئولوژی مندرج در کردارهای انسان‌هاست نه در سرشان. مندرج در کردارهای گفتاری و غیرگفتاری و این کردارها را میل رقم می‌زند. میل نه آگاهی. در حقیقت بر این اساس می‌توان گفت نقد اقتصاد سیاسی بدون توجه به بعد لیبیدویی آن ممکن نیست. اما میل با بعد لیبیدویی که بنیاد کردارهاست یک امر فردی یا روان‌شناختی نیست. گاهی وقتی از میل حرف می‌زنیم این تصور ایجاد می‌شود که بحث از روان‌شناسانه می‌کنیم ولی میل از قوبد به این سو از قید روان‌شناسی آزاد شده و با یک مفهوم غیرروان‌شناسانه میل سروکار داریم. یک انرژی، یک جریان بیناذفردی و اجتماعی. از دیدگاه لیبیدویی جامعه نه متشکل از افراد بلکه متشکل از جریان‌های میل است و میدان ستیز جریان‌های میل است. هر میلی شکلی از زندگی و شیوه‌ای از سازمان‌یابی است. هر جریان میل یک بنیاد ارزیابی است. تبار یا بنیاد به معنای نیچه‌ای کلمه. بنیاد تبارشناختی نظامی از ارزش‌ها، با توجه به این مفهوم از میل می‌توان سـراغ تحلیل ستیز طبقاتی رفت. در حقیقت ستیز طبقاتی به معنای واقعی ستیز میل جریان‌های میل است. طبقه، اگر با نقطه یا کارگرد و جایگاهش در نظام تولید، نه با علایق و منافع طبقاتی بلکه به میل سرشت‌خویی طبقه به بنیاد ارزیابی‌ها و معناسازی‌هایش باید شناسایی کرد. از دیدگاه مارکسیستی با این مقدمات می‌شود گفت اهمیت طبقه کارگر نه در سـنمی که تحمل می‌کند بلکه در وضعیت طبقه کارگر است. وضعیتی که در آن میل جدید بازآفریده می‌شود به نوبه خودش در تناظر است با شکلی جدید از زندگی که از اساس با شکل زندگی بورژوایی و ارزش‌های آن تفاوت دارد. با تعبیر لایب‌نیتس می‌توان گفت با شکل زندگی بورژوایی ناهم‌امکان است. در حقیقت میل یک پتانسیل است که در وضعیت بورژوایی شکل می‌گیرد و نباید آن را با شیوه بالفعل طبقه کارگر مشتبه کرد. پتانسیلی است که طبقه کارگر را به چیزی بیش از خودش و بیش از هستی بالفعلش تبدیل می‌کند. بر این اساس در هر نوع تحلیل وضعیت طبقه کارگر باید بینیم این تحلیل در چه افقی سیاسی قرار می‌گیرد یعنی در چارچوب چه سنخی از میل و چه شیوه‌ای از زندگی. این شیوه یا میل زندگی آیا تابع میل بورژوایی است یا با آن در ستیز و ناهم‌امکان است. چه آیا تحلیل‌های فراهم‌آورنده شـرایطی همسنگ شـرایط طبقه متوسط برای طبقه کارگر است؟ آیا تو مبنای وضعیت بورلوتری نا شده و هدف استراتژیکش سرایت این میل در سراسر جامعه و دگرگون‌کردن همه طبقات اقتصاد است. اگر چنین باشد در حقیقت نقد اقتصاد سیاسی به جای گیرافتادن در بن‌بست کینه طبقاتی افقی کلی برای سیاست را تشکیل می‌دهد. راه یک جنبش فراگیر را هموار کند که می‌تواند همکاران را مورد خطاب قرار دهد. با این مقدمات می‌توان مطلوب فلسفه به میل بورژوایی را اینگونه صورت‌بندی کرد: مارکس فلسفه کارگرد جدیدی بیدا می‌کند. مارکس، در کنار نیچه و فروید، یکی از پایه‌های اندیشه مدرن است. کسانی که در اتفاقه می‌کنند می‌توانند بگویند برای نقد بُعد الاهیاتی می‌توانیم از نقد ایدئولوژی استفاده کنیم. ولی پیش‌فرض‌شان این است که اقتصاد حقیقی مانند زیست‌شناسی و بُعد الاهیاتی را باید به نقد رویای ایدئولوژیک ببریم. ولی موضوع اینجاست که برای نقد بُعد الاهیاتی نقد ایدئولوژیک و مبنای گرامشیایی یا آلتوسری کلمه کافی نیست. ایدئولوژی با اقناع کار نمی‌کند. کسانی که علیه ایدئولوژی نمی‌شورند دلیلش این نیست که به کارگرد درست سرمایه‌داری اقناع شده‌اند و از نابرابری و فاصله طبقاتی خبر ندارند. نقد ایدئولوژی نقد آگاهی طبقاتی و بازسازی آن نیست. به واقع ایدئولوژی براساس آگاهی و ناآگاهی کار نمی‌کند تا مثلا یک ایدئولوژی را با نشان‌دادن نادرستی یا خرافی‌بودنش سُست بی‌اعتبار کرد. در این مورد باید مثال مارکس را در «ایدئولوژی آلمانی» به خاطر بیاوریم. آنجا که به آدم سـاده‌لوحی اشاره می‌کند که فکر می‌کرد آدم‌ها در آب غرق می‌شوند چون به جاذبه اعتقاد دارند. در مورد سرمایه‌داری هم وضعیت به همین منوال است. ادامه حیات سرمایه‌داری به سبب جاذبه این یا آن ایدئولوژی نیست. برای غلبه بر نیروی سرمایه‌داری باید با نیروی بیشتر از جاذبه سرمایه‌داری بر آن غلبه کرد. کلمه جاذبه ما را به بُعد لیبیدویی انتقاد سیاسـی می‌رساند. در حقیقت نقد اقتصاد سیاسی بدون تحلیل جاذبه یا همان بعد لیبیدویی سرمایه ممکن نیست. ایدئولوژی مندرج در کردارهای انسان‌هاسـت نه در سرشـان. مندرج در کردارهای گفتـاری و غیرگفتاری و این کردارهـا را میل رقم می‌زند. میل نه آگاهی. در حقیقت بر این اسـاس می‌توان گفت نقد اقتصاد سیاسـی بـدون توجه به بعد لیبیدویی آن ممکن نیسـت. اما میل با بعد لیبیدویی که بنیاد کردارهاسـت یک امر فردی یا روان‌شناختی نیست. گاهی وقتی از میل حرف می‌زنیم این تصور ایجاد می‌شـود که بحث از روان‌شناسـانه می‌کنیم ولی میل از قوبد به این سـو از قید روان‌شناسـی آزاد شده و با یک مفهوم غیرروان‌شناسـانه میل سروکار داریم. یک انرژی، یک جریان بیناذفردی و اجتماعی. از دیدگاه لیبیدویی جامعه نه متشکل از افراد بلکه متشـکل از جریان‌های میل است و میدان ستیز جریان‌های میل اسـت. هر میلی شکلی از زندگی و شیوه‌ای از سازمان‌یابی اسـت. هر جریان میل یک بنیاد ارزیابی اسـت. تبار یا بنیاد به معنای نیچه‌ای کلمه. بنیاد تبارشناختی نظامـی از ارزش‌ها، با توجه به این مفهوم از میل می‌توان سـراغ تحلیل ستیز طبقاتی رفت. در حقیقت ستیز طبقاتی به معنای واقعی ستیز میل جریان‌های میل اسـت. طبقه، نه با فقط با کارکـرد و جایگاهش در نظام تولید، نه با علایق و منافع طبقاتی بلکه به میل سرشت‌خویی طبقه به بنیاد ارزیابی‌ها و معناسازی‌هایش باید شناسایی کرد. از دیدگاه مارکسیستی با این مقدمات می‌شـود گفت اهمیت طبقه کارگر نه در سـنمی که تحمل می‌کند بلکه در وضعیت طبقه کارگر اسـت. وضعیتی که در آن میل جدید بازآفریده می‌شود به نوبه خودش در تناظر اسـت با شکلی جدید از زندگی که از اساس با شکل زندگی بورژوایی و ارزش‌های آن تفاوت دارد. با تعبیر لایب‌نیتس می‌توان گفت با شـکل زندگی بورژوایی ناهم‌امکان اسـت. در حقیقت میل یک پتانسـیل اسـت که در وضعیت بورژوایی شکل می‌گیرد و نباید آن را با شـیوه بالفعل طبقه کارگر مشتبه کرد. یک طبقه کارگر را به چیزی بیش از خودش و بیش از هسـتی بالفعلش تبدیل می‌کند. بر این اسـاس در هر نوع تحلیل وضعیت طبقه کارگر باید بپینیم این تحلیل در چه افقی سیاسی قرار می‌گیرد یعنی در چارچوب چه سـنخی از میل و چه شیوه‌ای از زندگی. این شـیوه یا میل زندگی آیا تابع میل بورژوایی اسـت یا با آن در ستیز و ناهم‌امکان اسـت. چه آیا تحلیل‌های فراهم‌آورنده شـرایطی همسنگ شـرایط طبقه متوسط برای طبقه کارگر اسـت؟ آیا تو مبنای وضعیت بورلوتری نا شده و هدف استراتژیکش سرایت این میل در سراسر جامعه و دگرگون‌کردن همه طبقات اقتصاد است. اگر چنین باشد در حقیقت نقد اقتصاد سیاسی به جای گیرافتادن در بن‌بسـت کینـه طبقاتی افقی کلی برای سیاسـت را تشکیل می‌دهد. راه یک جنبش فراگیر را هموار کند که می‌تواند همکاران را مورد خطاب قرار دهد. با این مقدمات می‌توان مطلوب فلسـفه به میل بورژوایی را اینگونه صورت‌بندی کرد: مارکس فلسفه کارگرد جدیدی بیدا می‌کند. مارکس، در کنار نیچه و فروید، یکی از پایه‌های اندیشـه مدرن اسـت. کسانی که در اتفاقه می‌کنند می‌توانند بگویند برای نقد بُعد الاهیاتی می‌توانیم از نقد ایدئولوژی اسـتفاده کنیم. ولی پیش‌فرض‌شان این اسـت که اقتصاد حقیقی مانند زیسـت‌شناسی و بُعد الاهیاتی را باید به نقد رویای ایدئولوژیک ببریم. ولی موضوع اینجاسـت که برای نقد بُعد الاهیاتی نقد ایدئولوژیک و مبنای گرامشیایی یا آلتوسری کلمه کافی نیسـت. ایدئولوژی با اقناع کار نمی‌کند. کسانی که علیه ایدئولوژی نمی‌شـورند دلیلش این نیسـت که به کارگرد درسـت سرمایه‌داری اقناع شـده‌اند و از نابرابـری و فاصله طبقاتی خبر ندارنـد. نقد ایدئولوژی نقد آگاهی طبقاتی و بازسـازی آن نیست. به واقع ایدئولوژی براسـاس آگاهی و ناآگاهی کار نمی‌کند تا مثلا یک ایدئولوژی را با نشـان‌دادن نادرسـتی یا خرافی‌بودنش سـُست بی‌اعتبار کرد. در این مـورد باید مثال مارکس را در «ایدئولوژی آلمانی» به خاطر بیاوریم. آنجا که به آدم سـاده‌لوحی اشاره می‌کند که فکر می‌کرد آدم‌ها در آب غرق می‌شـوند چون به جاذبه اعتقاد دارنـد. در مورد سـرمایه‌داری هم وضعیت به همین منوال اسـت. ادامه حیات سرمایه‌داری به سـبب جاذبه این یا آن ایدئولوژی نیسـت. برای غلبه بر نیروی سـرمایه‌داری باید با نیروی بیشتر از جاذبه سـرمایه‌داری بر آن غلبه کرد. کلمه جاذبه ما را به بُعد لیبیدویی انتقاد سیاسـی می‌رساند. در حقیقت نقد اقتصاد سیاسی بدون تحلیل جاذبه یا همان بعد لیبیدویی سرمایه ممکن نیسـت. ایدئولوژی مندرج در کردارهای انسان‌هاسـت نه در سرشـان. مندرج در کردارهای گفتـاری و غیرگفتاری و این کردارهـا را میل رقم می‌زند. میل نه آگاهی. در حقیقت بر این اسـاس می‌توان گفت نقد اقتصاد سیاسـی بـدون توجه به بعد لیبیدویی آن ممکن نیسـت. اما میل با بعد لیبیدویی که بنیاد کردارهاسـت یک امر فردی یا روان‌شناختی نیسـت. گاهی وقتی از میل حرف می‌زنیم این تصور ایجاد می‌شـود که بحث از روان‌شناسـانه می‌کنیم ولی میل از قوبد به این سـو از قید روان‌شناسـی آزاد شده و با یک مفهوم غیرروان‌شناسـانه میل سروکار داریم. یک انرژی، یک جریان بیناذفردی و اجتماعی. از دیدگاه لیبیدویی جامعه نه متشکل از افراد بلکه متشـکل از جریان‌های میل اسـت و میدان ستیز جریان‌های میل اسـت. هر میلی شکلی از زندگی و شیوه‌ای از سازمان‌یابی اسـت. هر جریان میل یک بنیاد ارزیابی اسـت. تبار یا بنیاد به معنای نیچه‌ای کلمه. بنیاد تبارشناختی نظامـی از ارزش‌ها، با توجه به این مفهوم از میل می‌توان سـراغ تحلیل ستیز طبقاتی رفت. در حقیقت ستیز طبقاتی به معنای واقعی ستیز میل جریان‌های میل اسـت. طبقه، نه